

بیشتر دوست خواهیم داشت.

بعد فظاً فکری ناگهانی بذهنش خطور کرد پرسید :

– تو خودت کجایی هستی؟ تونسی یا فرانسوی؟

جواب دادم :

– پدر و مادرم تونسی هستند ولی اهلیت فرانسوی یافته‌اند : ملت

خود من فرانسوی است . بچه‌هایم هم فرانسوی هستند .

جمیله حرکت مخصوصی بادت‌هایش کرد و ختم این مذاکرات

را برداشت :

– دواها را برای مجاهدین دزدیدم . کار اساسی من این بود .

به من ثابت شده بود که انسان بدون آنکه قبل از هر کار بفکر

خدمت برای میهنش باشد قدرت انجام هیچ کار مثبت و مفیدی را نخواهد

داشت ...

بعد از دزدیدن دواها چندین بار مأموریت بر قراری ارتباط بیسن

مجاهدین را انجام دادم ! چندین بار مأموریت‌هایی را که برای کسب

اطلاعات داده شده بود اجراء کردم .

حتی توی اطاق خودم چند نفر از مسئولین جبهه را پناه دادم و

آنها را مخفی نمودم .

بلافاصله بعد از این حرف ، با صدایی کاملاً زنده و موکد ، و

طوری که نمی‌خواست هیچ نشانی از تردید و دوپهلوی بودن در آن باشد .

گفت !

میدانی ، این کار ، یعنی اینکه دختری چند مرد را در اطاق خودش

مخفی کند ، در الجزیره و فرانسه نمونه‌های مشابهی ندارد .

اما «خواهران» و «برادران» عضو جبهه میتوانند در يك اطاق باهم

باشند، ولی بیکدیگر دست نمی‌زنند.. ما دادگاہی داریم کہ نسبت بہ مردانی کہ احترام دختران را نگاہ ندارند فوق‌العادہ سخت گیر است..
جمیلہ تعصب مذہبی بسیار غلیظی داشت و این موضوع بھیچوچہ باعث تعجب من نمی‌گردید.

دوران کودکی خود من ہم در تونس باہمین اعتقاد تعصب آمیز نسبت بضرورت اکید (دست نخوردنی بودن) دختران سپری شدہ بود. حرمت بکارت دختران مخصوصاً اہمیت بسیار عظیم و وصف ناپذیری داشت این موضوع از نظر جمیلہ خیلی وحشتناک بود.
باز ہم حرفہای سابقش را از سر گرفت. چہرہ اش ناگہان افروختہ شدہ بود و چشم‌ہایش برق میزد.

– خیال میکنی کہ من هنوز با کرہ ہستم، چون باھیچ مردی بطری .. اما شاید ہم مرا از ہمہ چیز ساقط نکرده باشد.
شروع بخواندن گزارش دکتر (لوی لروی) کردم.
جمیلہ شانہ‌ہایش را بعلامت تحقیر بالا انداخت و گفت:
– ہر بار کہ شکنجہ‌ہا را برای او (دکتر لروی) حکایت می‌کردم
می‌گفت:

(’وہ! اینہا از روی بدجنسی نبود! ہیچکدام از این کارہا را از روی بدجنسی نکرده اند!..) بزحمت دودقیقہ ای مرا معاینہ کرد بپہلویم دست کشید، انگشت‌ہایم را نگاہ کرد.
در تمام این احوال می‌گفت: (خطرناک نیست، خطرناک نیست.)
بعلاوہ من در موقع معاینہ لخت شدہ بودم!
سروکلہ یکی از زنان زندانیان ظاہر شد، و جمیلہ ناگہان سکوت کرد.

زنك با تبسمی که در آن حال خیلی بیجا و بی معنی بود اخطار کرد - وقت دارد تمام میشود ، استاد ، بدون آنکه از میز تحریری استفاده کنم خلاصه اظهارات جمیله را یادداشت کردم و کپی هم گذاشتم تا دو نسخه داشته باشم . این اظهارات مضمون همان شکایتی بود که میبایست از طرف جمیله خطاب بباز پرس نوشته شود . لازم بود تاریخ شکایت نیز ذکر می شد و سپس بامضاء جمیله می رسید .

جمیله ، قلم خود نویس را بدست گرفت و پرسید:

- جمیله بوپاشا بنویسم و یا فقط جمیله امضاء کنم ؟

- هر طور که عادت داری .

آنوقت با خط مخصوص خیلی واضح نوشت :

- (بوپاشا) - مجبوس در الجزیره - زندانی شماره ۱۱۳۴ الجزیره

۱۷ مه ۱۹۶۰

از جا برخاستم تا نسخه اصلی شکایت جمیله را پیش از پایان وقت اداری بکاخ دادگستری الجزیره برسانم .

جمیله همانطور ایستاده بود ، هنوز میخواست چیزی بگوید .

پرسید:

- فردا؟

گفتم !

- تو فردا حرفی نزن . اول من حرف میزنم و تقاضای احاله و

تعلیق محاکمه را عنوان میکنم تا بعد ببینم چه می شود .

اما جمیله که ظاهراً قانع نشده بود گفت .

- نه ، کار دیگری داشتم .

گویی ناگهان خیلی ناراحت و دستپاچه شده بود .

من ژست مخصوصی گرفتم تا اورا بحرف زدن تشویق کنم .
با کمروبی گفت :

- میخواستم پیرسم .. نمیدانم برای حضور در دادگاه چه لباسی
باید بپوشم ..

بمحض شنیدن این حرف از زبان جمیلہ تمام خستگی هایی که از
شب گذشته در جان من جمع شده بود از بین رفت
از مشاهده این اختلاط خارق العاده بلوغ دردناک و احساسات
زنانگی بچه گانه جمیلہ ، لذت بردم . قاه قاه بنا کردم بخندیدن .
- آخر باید دید که تو چه لباسهایی توی جامه دانت در زندان
(باربروس) داری ؟ ...

- می توانم لباس آبی رنگ بپوشم . این خیلی درست تر است .
این لباس رایکی از خواهران هم زنجیر بمن عاریه خواهد داد چند دفعه
آن را پوشیده ام بمن می آید .

اورا در آغوش گرفتم و بوسیدم .
وقتی از میان درهای سنگین زندان باز می گشتم باخودم میگفتم
که با داشتن موکلی مثل جمیلہ خیلی خوشبخت هستم .

در کاخ دادگستری ، شیخ القضاة داسرا را سوی اطاقش
پیدانکردم .

ناچار شکایت را بدست مسئولین یکی از شعبات زبردست معاون
دادستان سپردم .

صبح فردای آن روز شیخ القضاة داسرای الجزایر تشریفات
مربوط به تحویل امانی شکایت نامه را انجام داد .

بعد از اجلاس دادگاه نظامی خود من نیز با توجه بضرورت اکید رعایت تشریفات ابتدائی برای شروع فعالیت دفاعی - آنچه را که لازم بود بامانت داران دادسرا سپردم .

کارهای مربوط بقضیه جمیله بوپاشا از لحاظ حقوقی آغاز شده بود .

فصل چهارم نخستین جلسه محاکمه

شب پیش از آن روز ، یعنی ۱۸ ماه مه ، خیلی کم خوابیده بودم تا ساعت سه بعد از نیمه شب نوشتن لایحهٔ مربوط به احاله و تعلیق دادرسی را تمام کردم و از آن المثنی برداشتم تا بدادگاه تقدیم کنم بعد از آن کمی چرت زدم و سپس برخاستم .

ساعت ۸ صبح بارئیس کانون وکلای الجزایر ملاقات کردم و از او تقاضا نمودم که در جلسه دادگاه شرکت کند و تأکید کردم که حضور او در محاکمه بهر حال مفید است .

مسیو «لاکیر» مانند کسی که چیزی را از بر بخواند بمن میگفت که هیچ پیغامی از طرف آقای «آریقی» رئیس کانون وکلای پاریس برایش نرسیده است.

جلسه دادگاه نظامی با سخت گیری و انضباط زمخت حاکی از نظامیگری درست سر ساعت ۸ و ۳۹ دقیقه صبح تشکیل میشد و لذا من راه خیابان «کاوین باک» را پیش گرفتم .

دیر کرددم . قضات نظامی تعمداً طوری قیافه گرفته‌اند که عدم رضایتشان از تأخیر من آشکار باشد .

سرهنگ « کاترینو » رئیس دادگاه با لهجه مخصوص و نمونه فرانسوی‌های الجزایری از ابراز نهایت کم لطفی و خشونت در حق من دریغ نمی‌کند . فریاد می‌کشد :
- استاد ، دادگاه که منتظر شما نیست ...

و من ناچار عذر می‌آورم که برای برقرار کردن تماس تلفنی با پاریس معطل شده‌ام ، و چون معطلی این کار زیاد بود ، ناچار صرف نظر کرده‌ام و خودم را به دادگاه رسانده‌ام .

تمام اعضای دادگاه عبوس و ترش روئی خصومت آمیزشان را با تمام شدت نشانم می‌دهند .

افسری که سمت چپ رئیس دادگاه ؛ تنها نشسته با دقت سرپای جمیله را ورننداز می‌کند .

جمیله خیلی شق و رق سر جای خود نشسته است . پیراهن آبی رنگ چین داری در بردارد و زلف‌ها را با دقت فراوان در یک طرف پشت گردن خود جمع کرده است .

هنگامیکه مرا با جامه مخصوص و کلای مدافع در لحظه ورود به تالار دادگاه می‌بیند سر خوش و با نشاط نگاهش را برویم می‌دوزد و چشمکی حاکی از خوشحالی می‌زند .

با نسم او را نگاه می‌کنم و کنار وکیل مدافع دیگر الجزایری که با موافقت من حاضر شده است عدم آمادگی خود را برای دفاع از جمیله به اطلاع دادگاه برساند می‌نشینم .

منشی دادگاه شروع به قرائت حکم اجلاس دادگاه ، در خواست
احاله پرونده و ایراد اتهام و اسناد جرم میکند...

جمیله با حواس جسع گوش میدهد ، و در تمام این احوال حتی
يك لحظه نگاه خود را از دهان منشی بر نمیدارد منشی دادگاه مضمون
اوراقی را که در دست دارد بحالت قیام قرائت میکند و در خلال آن
موارد و مدلولهای قانونی را که بموجب آنها محاکمه جمیله بو پاشا
الزامی است یکی بعد از دیگری می شمارد .

بمحض پایان یافتن قرائت خوانی منشی ، آقای «ت» یعنی همکار
الجزایری دیگر من فوراً جلسه را ترك میگوید .
جلسه بار دیگر تشکیل شده است .

در سالن تنگ دادگاه چندتا خبر نگار محلی ، تعداد زیادی پاپس
مخفی . و البته طبق معمول دسته‌ای از متصدیان «اطلاعات عمومی»
که از کوچکترین جزئیات اظهار و اعمال مایاند داشت بر میدارد ، اجتماع
کرده اند .

وظیفه افراد اخیر الذکر آن است که با صداقت تمام به مقامات
ما فوق گزارش دهند که «وکلای مدافع جبهه نجات ملی» در جلسه
محاکمه چه میگویند .

مادر و خواهر جمیله در انتهای سالن دادگاه نشسته اند و (شهود)
به فاصله بسیار کمی از در بزرگ چوبی طالار محکمه جلوس کرده اند .
من به محض شروع مجدد مذاکرات از رئیس دادگاه اجازت صحبت
میگیرم .

برای اعضای دادگاه توضیح میدهم که مقامات صدور پروانه اقامت
در الجزایر مجبور کرده اند تا مدت اقامت خود را در شهر الجزیره

چهل و هشت ساعت محدود کنم و بنابر این مجال مطالعه کامل پرونده را نیافته‌ام .

بعد تأکید میکنم که متهم حق دارد امکان تهیه لایحه دفاعیه اش را داشته باشد و اظهارات شهود را بنفع خود جمع آوری نموده و مبادرت به استشهاد نماید... بنابر این وضع پرونده جمیله طوری است که جایی برای بحث و فحص دادگاه ندارد و قضاوت درباره آن که بعرض رساندم امکان پذیر نیست .

لازم است انجام دادرسی به تاریخ دیگری موکول شود .

در همان حالیکه صحبت میکنم ، قاضیان نظامی ابتدا با تعجب نگاه میکنند و خشم و عصبانیت خود را نسبت به اظهارات من خیلی واضح و بدون پرده پوشی ابراز میدارند . شاید از خود میپرسند : احاله پرونده؟ یعنی چه ؟ لابد باز هم کاسه‌ای زیر نیم کاسه هست :

شخص رئیس دادگاه عکس العمل خصومت آمیز را بدون شیله پبله بظهور میرساند . چندین بار رشته کلام مرا قطع میکند ، مکرراً سئوالاتی مطرح می‌سازد و بعد در پاسخ اظهارات من تمسخر کنان حرف می‌زند .

هوا خیلی پس است و محیط دادگاه بهیچوجه مطلوب و مناسب نیست .

جمیله با بدن کشیده آرنج‌ها را به لبه نیمکتی که در مقابلش قرار گرفته تکیه می‌دهد : گویی می‌خواهد خودش را به من که در انتهای دیگر سالن قرار گرفته‌ام نزدیک کند .

باخودم می‌گویم : عجب مخمضه بزرگی است ؛ باید شلاق کش

حمله کرد و حتی باید تهدید نمود.

تمام فکر و ذکر من این است که باید در احاله دادرسی توفیق یافت چون اینکار مجال خواهد داد که تشریفات امانی پرونده در دفتر محکمه انجام شود. فرصت خواهیم یافت به پاریس بازگردیم و در آنجا (علم شنگه) و سروصدا راه بیاندازیم.

اگر جمیله تنها به استناد اعترافانش محکوم شود دیگر کار از کار خواهد گذشت در مقابل عمل انجام شده ای قرار خواهیم گرفت که رسیدگی به تحقیقات فلانی و جبر آمیز مقامات انتظامی و مجریه، و پرونده سازان را بسیار دشوار خواهد ساخت.

در پایان اظهارات خود اضافه میکنم:

– باید بعرض دادگاه برسانم که هرگاه قضات محترم عقیده بررد تقاضای احاله دادرسی و لزوم صدور حکم دربارد جمیله بوپاشا داشته باشند، بدون آنکه نامبرده توانایی دفاع کامل و آزادانه از خود را داشته باشد. در اینصورت اینجانب دفاع از موکله مورد بحث را برعهده نخواهم گرفت... حتی به منظور آنکه جانب حزم و احتیاط را بیشتر رعایت کرده باشم و برای آنکه تنها حضور صرف من در دادگاهی که با اوصاف فوق الاشعار تشکیل می شود انجام این دادرسی غیر قانونی را موجب نسازد، فوراً از دادگاه بیرون خواهم رفت.

من از آقای رئیس کانون وکلای الجزایر درخواست کرده ام تا باتوجه به وضع حقوقی بخصوصی که در این دادگاه دارم ایشان نیز در جلسه حضور یابند..

رئیس دادگاه حرفم را قطع می کند.

– او کجا است؟

«سیر» لاکیر» رئیس کانون و کنایہ الجزایر سلانہ سلانہ وارد
 می شود . نگاشتی روزگاری بروی من می اندازد و سپس بطرف مقرریاست
 دادگاہ می رود و اظهاراتی در تائید تقاضای من دایر بر احالہ دادرسی
 عنوان می نمایند .

البتہ برای آنکہ خود را برای الذمہ جلوہ دهد تصریح می کند کہ
 این اعضای جیبہ نجات ملی خرخرہ سر بازان فرانسه را میدرند ، کہ
 جمیلہ «بوهیرد» ریا جمیلہ بوباشا از نظر او علی السویہ هستند کہ و کلای
 مدافع الجزایری با احساسات جریحه دار شدہ ای کہ از این جنک دارند
 وظیفہ خود را انجام می دهند!

محبوب دادگاہ بنحوی نامحسوس عوض می شود . در ابتدای
 مداخلہ رئیس کانون و کلای الجزایر قضات با توجهی آمیخته بہ نزاکت
 گوش میدهند . «ہہ آنها از نحوه طرح قضیہ و شیوہ صحبت در بارہ
 دفاع از طرف ما کہ مدعی و خواران «احقاق حقوق حقہ و مقدس قانونی»
 و احترام بہ حق دفاع آزادانہ و کامل متہم هستیم اندکی بہ شگفت در
 می آیند .

حالا دیگر ہیجان و التهاب اعضای دادگاہ زافرا می گیرد . «ہہ
 آنها بدون پروا و پردہ پوشی بر رئیس کانون و کلای الجزایر خردہ
 میگیرند کہ چرا «احساسات و سیاست» را در آراء خود دخالت می دهد .
 نشانای دادگاہ را طنین فریادہای غیر منتظرہ حاکی از ہماہنگی توطئہ
 آمیز قضات مالمال کرده است .

صحنہ تقریباً مضحکی است من در حالیکہ اندکی عقب نشینی
 کردہ ام تحول اوضاع را در جلسہ دادگاہ خیلی ساکت تعقیب میکنم .
 احساس مقدس کسی را دارم کہ خودش خارج از دایرہ درد سرہا است

کمیسر دولت ، یعنی کار «سویار» فرمانده که قیاقه آرام و دروغی دارد . لبخند میزند وقتی رشته سخن را باو میدهند شدیداً با احوال دادرسی مخالفت میکند . و میگوید :

– دختر تروریست باید محکوم شود : دلایل منعکس شده در پرونده برای محکومیت او کاملاً کافی است . غرض اصلی از دفاع او و وکیل مدافعش جز انجام مانورهای حساب شده برای به جر و بحث کشاندن دادگاه نیست .

رئیس دادگاه چند کلمه قذبه و هرطمطراق بارتیس کانون و کولای الجزایر حرف میزند .

طبق درخواست من دادگاه تنفس میدهد . افراد گاردا-لمه شان زابرخ ما می کشند و پیش فنک می کنند ، افسران احترام نظامی بجما می آورند و هنگامی که وارد اطاق مخصوص شور می شوند تا خورد را برای صدور رأی آماده سازند: کلاههای کپی را روی سرشان میگذارند جلسه دچار تعلیق میشود .

من خودم رابه جمیله که چشمانش برق میزند و تمام مساححات دادگاه را تا آن لحظه دنبال کرده نزدیک می کنم . چهره اش بشاش و منبسم است ، مراتب اعتمادش را نسبت به من بر زبان می آورد .

از نظر مستحفظین دادگاه این عمل جمیله جرم است و نابخشودنی است و این موضوع رابه او گوشزد میکنند ..

من بلا فاصله مداخله میکنم و فوراً جر و بحث تندی درگیر می شود .

هنگامیکه صدای گوشخراش زنگ پایان تنفس و تشکیل مجدد جلسه

دادگاه را اعلام میکند باردیگر سکوت و آرامش در فضای سالن برقرار می‌گردد .

جمیله میخواهد آخرین کلمه را هم بر زبان آورد . در همان حالیکه پشت نیمکتش نشسته به صدای بلند میگوید :

- اگر وکیل مدافع من برود ، من نیز بیرون خواهم رفت! .
نگهبانان که از شدت خشم خونشان به جوش آمده دیگر وقت جواب دادن به دخترالجزایری ندارند .

رئیس دادگاه شروع به قرائت حکم میکند .

- بنام ملت فرانسه...

قضات به علامت احترام برپا میخیزند .

من در حالیکه برپا ایستاده ام جمیله رامی‌پایسم . او صورتش را بطرف منبر دادگاه بر کرده ، و نگران است ..
رای دادگاه اعلام میشود:

با احاله دادرسی موافقت شده است!

جلسه پایان می‌یابد . جمیله به سلول خود در زندان باربروس باز میگردد و من به هتل می‌روم . در آنجا مادر جمیله و خواهرش نفیسه طبق قرار قبلی منتظرم هستند .

صبح فردا هنگامیکه بار دیگر او را در باربروس ملاقات میکنم ، تغییرانی را که طی چهل و هشت ساعت در او حادث شده خیلی با وضوح میتوانم ببینم .

جمیله ایکه در روز ورود من به الجزیره حالت کوفته‌ای داشت و آنقدر نجس بود ، حالا قوه انبساط فراوانی پیدا کرده ، رازدل میگوید و ستیزه جو شده است . میخواهد بداند که (بعد) چه خواهد شد ؟ بعد از

باز گشت من بیاریس چه کس انیس و مونسش خواهد بود؟
 خود من چه وقت به الجزایر باز خواهم گشت؟ آیا او را معاینه
 خواهند کرد؟ و آیا موفق خواهد شد حرف خود را به کرسی بنشانند و
 بوسیله یک پزشک زن مورد معاینه قرار گیرد؟
 به من میگوید:

- (خواهرها) خیلی خوشحال شده‌اند. احاله دادرسی من یک
 پیروزی برای همه آنها است. آنها میخواستند فقط کمی ترا ببینند،
 آنوقت خودت خوب می‌فهمیدی ..
 برایش توضیح میدهم که نحوه اعلام جرم و شکایت ما باید از
 چه قرار باشد!

اهمیت اساسی دارد که او کوچکترین جزئیات خاطراتش را از
 شکنجه‌هایی که تحمل کرده در ذهن خود جمع کند و سپس نامه بسیار
 درازی برای من بنویسد و این خاطرات را در آن منعکس نماید.
 جمیله گوش می‌دهد و سپس با نهایت ملاحظت و لطف شروع به
 صحبت می‌کند:

- پس من منتظر میمانم و سرگذشتم را برایت مینویسم ... بعد
 خودت به من خواهی گفت که چه باید بکنم.
 باید رفت، باید به پاریس حرکت کرد.

خیلی سعی می‌کنم تا در موقع خدا حافظی با جمیله با خودم
 مسلط باشم! جمیله هم ظاهراً با همین تلاس باطنی دست بگریبان است
 میگوید:

- بخاطر تمام زحمت هائیکه برایم کشیده‌ای متشکرم ..

ومن جواب می دهم :

– جمیلہ ، خیلی زود برمیگردم ، دادرسی در باره ماجرای تواز
حالا شروع میشود .

جمیلہ دیگر گوش نمیدهد : از جا برمی خیزد ، به گریه می افتد و
اشکهایش را پاک می کند ، بعد در ملاقات خانه را می گشاید و بیرون
می رود .

زن زندانبان که غافلگیر شده خودش را میرساند تا او را داخل
سلولش برگرداند .

دو زن زندانی الجزایری فرارکنان از دهلیز زندان میگذرند و
مرا صدا میکنند ، روبم را بطرف آنها برمیگردانم . با ایما راشارد بطرفم
بوسه پرتاب میکنند . یکی از آنها فریاد میکشد :

(درود صبح بخیر!)

هنگامیکه از در زندان خارج میشوم ، زن نگهبان جواز ملاقات
مرا تاریخ میگذارد و آنرا امضاء میکند ، چشمان من بطور غیر ارادی
اسم این زن را از روی امضایش می خواند :

(مثلاً) زن مسلمانی است . شاید هم یکی از (کاپو)ها (محکومین)
جنگ باشد .



هوایما نزدیک ساعت شانزده از فرودگاه بلند میشد .

وقتی از زندان خارج میشدم «پوپوی» را که روز پیش طبق قرار قبلی
با او نهار خورده بودم پیدا کردم .

در باره اوضاع سیاسی و راجع به همکاریان الجزایری و آقاسی

«شلمك» با يكدیگر صحبت كرديم.

(پوپى) خيلى خودمانى و محرمانه ميگفت:

- اين (شلمك) پسر خوبى است .

من صبح همان روز بار ديگر به ملاقات مسيو (شلمك) يعنى معاون دادستان كل نابل شده بودم و او موفقيت روز گذشته مرادراحاله دادرسى جمبله خيلى بگرمى تبريك گفته بود.

ميگفت :

- اين يك موفقيت است.

على الحال متوجه شدم كه «پوپى» مكرراً حرفش را بطور خيلى ناگهانى قطع مى كند و باقيايه اى مضطرب چشم باطراف ميدهوزد ، و جنات او مرا تحريك كرد و چون نزديك بود دليل اين رفتار را از او سؤال كنم خودش با لحنى حاكى از عذرخواهى گفت :

- مى دانى اين كار آسان نيست ... ما در اينجا خيلى بيشتر مورد تهديد هستيم ... به چشم آنها (مقامات فرانسوى) آدم هاى ليبرال و اشخاصى نظير من خيلى بيشتر از جبهه نجات ملى و كمونيستها خطرناك هستند .

شصتم خبردار شد كه منظورش از اين حرف ها پليس است كه مخصوصاً كار تعقيب را با وضوحى باور نكردنى و مضحك انجام مى دهد .

(پوپى) زمزمه كنان گفت :

- هر قدر دلت بخواهد پليس هست .

اجازه مرخصى خواستم . پوپى بمن قول داد كه اگر بفرانسه آمد

با تلفن اجوالى از من بپرسد .

لحظہ ای بعد ، هواپیمای کاراول در میان پرتوی خیره کننده
بسوی پاریس در پرواز بود .
(پوپی) برای من تلفن نکرد و تقدیر چنین میخواست که من دیگر
هیچوقت او را نبینم .

فصل پنجم

بخاطر جمیله

فردای بازگشت از الجزایر، در نامه‌ای آنچه را که بر جمیله گذشته بود برای ژنرال، دوگل تشریح کردم و همراه آن ره‌نوشنی از دادخواست جمیله برای وی فرستادم.

در این نامه فقط اضافه کردم: بنظرم آمد که وضع اسف‌انگیز خانواده بوپاشا بشما مربوط است: پاسخ من مدتی بعد داده شد خیلی اداری بود و در آن تنها بمن اطمینان داده شده بود که مسئله خانواده بوپاشا توجه ژنرال دوگل را جلب کرده است.

همان‌روز کمیسیون مراقبت را دعوت کرده و تقاضا کردم به‌واسطه گزارش قضائی، مبادرت به تهیه گزارش اطلاعاتی بکند زیرا بما می‌گفتند و سائلی که کمیسیون در اختیار دارد نامحدود است.

این کمیسیون از آغاز تشکیل شاید اولین بار بود که فرصت داشت بنحو موثری اقدام کند چند روز بعد پاتسن رئیس کمیسیون مراقبت دریافت نامه مراتباید نمود و متذکر شد که دستور داده است گزارش‌های

لازم تہیہ شود و مرا از جریان کار آن مطلع خواهد ساخت.
من ضمناً نامہای برای مالرو نوشتم ، امانہ مالروی رمان نویس
و عضو سابق نہضت مقاومت ملی و نہ مالروی وزیر مشاور در امور
فرہنگی بلکہ مردی کہ در حکومت مسئولیت دارد و مدعی است
در الجزایر کسیرا شکنجہ نمیدهند .

در این نامہ پس از ذکر حقایق اضافہ کردم :
این اعمال سخت و خیم است و آشکارا گواہ آنست کہ بازداشت
شدگان را شکنجہ می دهند بدون آنکہ دستگاہ قضائی هیچ نوع اطلاع قبلی
داشته باشد روستاها بشکنجہ گاہای علنی شدہ است . ارتش بیش از ہر
زمان در الجزایر شکنجہ می دہد.

آقای مالرو توسط رئیس دفترش - کہ مرابا مہمان نوازی پذیرفت
بنامہام پاسخ داد:

او تایید نمود کہ اصل درخواست را برای ادمون میشلہ وزیر
دادگستری فرستادہ و رونوشتی از آن را تسلیم آقای مسہ وزیر ارتش
کرده است.

من قبلاً مستقیماً ہمیشہ نامہ نوشته بودم زیرا شانس بیشتری
وجود داشت او و من زبان یکدیگر را بفہمیم تا وزیر ارتش.

هدف اصلی من از مطلع ساختن مقامات رسمی و نوشتن نامہ
برای شخص ژنرال دو گل . آن بود کہ افسانہای راز بین بہرم . این
افسانہ کہ ہر بار ظلمی روی میدہد و از مسئولین دادخواستی صورت
می گیرد ، آن ہا می گویند :

پاریس بی خبر است ... در الجزایر روی دادہ .

ہنگامی کہ من بافرانسوا موریاک از جمیلہ بوپاشا سخن می گفتم
رونوشت تمام نامہ ہارا نیز باو دادم .

پس از حوادث ۱۹۵۲ دیگر او رانددہ بودم .

ما تنها چند و کیل بودیم کہ برای عفو فعالین حزب نئو دستور
تونس کہ بمرك محکوم شدہ بودند باو توسل جستیم ، تاہا خیزد .

ازفرانسوا موریاک طلب کردم کہ برای نجات جمیلہ جوان ، فریاد
بر آورد و وجدان ہمگان را فراخواند .

او دریکی از یادداشت ہایش کہ در شمارہ ۲۶ ماہ مہفتگی اکسپرس
منتشر شد (فرانسوا موریاک تاچندی قبل ہر ہفتہ در صفحہ آخر اکسپرس
یادداشت ہائی پیرامون مسائل مختلف روزمی نوشت)
اینطور نوشت :

آیا جرأت میکنم در این ستون آزاد راجع بہ آنچه کہ موضوع
دادخواست جمیلہ بوپاشا است چیزی بنویسم ؟

لگد زدن بہلو ، داغ کردن بابرق و شکنجہ دادن جمیلہ در حمام
ما از این چیزها اطلاع داریم اما مجبور نیستیم کہ باور کنیم .

نباید از من انتظار داشت کہ بگویم چرا شاکی تقاضا کردہ است
یک پزشک زن اورا معاینہ کند .

روز ۲۳ مہ ، یعنی تقریباً ۵ روز پس از صدور حکم احالہ دادرسی
دادگاہ نظامی الجزایر بمن اطلاع داد کہ جمیلہ بوپاشا روز ۱۷ ژوئن ساعت
۸:۳۰ محاکمہ خواہد شد .

نبرد آغاز شدہ بود: دادرسی ارتش مایل بحل و فصل سریع و

مجرمانه این ماجرا بود .

آنها می خواستند بهر قیمت که شده شکست خود را جبران کنند.
شکستی که ناشی از احاله دادرسی جمبله بود .

نامه پراکنی من مجدداً آغاز شد: به (آقای پاتن رئیس کمیسیون
مراقبت ، به آقای میشله وزیر دادگستری .. و غیره یقیناً البزه) کاخ رئیس
جمهوری فرانسه) و وزارت خانه های مربوطه نامه های مرا دریافت
کردند .

اما این بار تأیید دریافت آنها برای من فرستاده نشد . تنها چند
کلمه تشریفاتی از کمیسیون مراقبت دریافت داشتم .
لحظه ای دلسرد شدم .

چگونه میبایست راه را بر ماشین (عدالت در الجزایر) که همه
چیز را میساید و خرد میکند سد کرد .

روز بازگشتم به پاریس - یا فردای آن روز - از دانیل مایر
رئیس جامعه حقوق بشر دیدن کردم هنگامیکه آنچه بر جمبله گذشته بود
برای او نقل کردم سر خود را بین دستهایش گرفت و بزیر انداخت . اشک
در گوشه چشمان او جمع شد و از خجالت زار زار گریه کرد .

همان شب در «هولنیکولتور» رهبری میتینگ با دانیل مایر بود .
این میتینگ برای آزادی «ژرژارنو» برپا شده بود «ژرژارنو» را برای
آنکه حاضر نشده بود فرانسس ژانون را (لو) دهد بزندان افکنده بودند .
دانیل مایر از جمبله سخن گفت . او حضور مرادر سالن یادآور

شد و تقاضا کرد پشت تریبون قرار بگیرم .

بدعوت رئیس جامعه حقوق بشر پشت تریبون سالن هولتیکو لنور قرار گرفتم و آنچه را که شاهد عینی آن بودم و آنچه را که بر جمیله گذشته برای شرکت کنندگان در میتینگ باز گو کردم .
در آن هنگام که من سخن میگفتم سکوت مرگباری بر سالن حکومت میکرد و چهره‌ها در هم فرو میرفت ناگهان زنی حق حق کنان به گریه افتاد .

بعداً دریافتم که او در حال ضعف و غش سالن را ترک کرده است .
فردای آنشب روزنامه نگار آنچه را که در سالن هولتیکو لنور روی داده بود در روزنامه لوموند درج کرد . او جای مناسبی به ماجرای جمیله بوپاشا اختصاص داد .

روز بعد طالب سخن گفتن با سیمون دوبوآر شدم .
بلرستی نمیدانستم چگونه او میتواند بما کمک کند ، اما از پشتیبانی بی دریغ او مطمئن بودم . در اولین فرصت به او تلفنی زدم .
سیمون همانشب نزدیک میدان دانفر روشرو در انتظار من بود .
برای سیمون دوبوآر همه چیز را گفتم
شکنجه خانواده بوپاشا ، دادرسی ۱۸ ماهه مواعی که در راه دفاع از اساله دادرسی بوجود آوردند و بالاخره محاکمه جدید جمیله بوپاشا که در تاریخ آن ۱۷ ژوئن تعیین شده بود و نظامیان مایل بودند او را با اقرارهائی که در زیر شکنجه گرفته شده برد محکوم سازند .
سیمون دوبوآراز ماجرای جمیله سخت متأثر گشت و دست کمکی را بسوی او دراز کرده بودم فشرده هر دوی ما بر آن شدیم که بهترین وسيله برای بوجود آوردن واکنش عمومی را بجوئیم .

لازم بود بی قید بردن فرانسیونان را نسبت بمسئله الجزایر از بین ببرم : آنچه از يك افتضاح مفتضح تر است خو گرفتن به افتضاح است .

فرانسیونان با افتضاحاتی که در الجزایر روی میداد خو گرفته بودند. اینک لازم بود من و سیمون دوبو آ آر این عادت را از آنها باز ستانیم .

سیمون دوبو آ آر در روزنامه لوموند ماجرای جمیله بوپاشا را نوشت : او در تصمیمی که گرفته بود پابرجا بود .

همان شب من سوی مراکش پرواز کردم . در بازگشت از پاریس دریافتم که دیگر جمیله بوپاشا سبیل قهرمانی شده وهمگان بسا چهره درخشان او آشنا هستند .

سیمون دوبو آ آر در ستون کرسی آزاد شما ده دوم ژوئن روزنامه لوموند بدفاع از جمیله بوپاشا برخاست . در مقاله اوشجاعت و بلاغت جمع شده بود اما نه برای مفتون ساختن خواننده ، لکن برای آنکه ما رامصرانه بخود آورد .

ماجرای جمیله بوپاشا به تمام فرانسیونان مربوط بود سیمون دوبو آ آر در مقاله خود هیچ نکته ای را از قلم نیانداخته بود : از آغاز شب ۱۵ فوریه که نیروهای انتظامی دست بعملیات تجسسی درخانه بوپاشا پرداختند تا صدور حکم احاله دادرسی در ۱۸ ماه مه و محاکمه ۱۷ ژوئن . سیمون دوبو آ آر در مقاله خود نوشته بود « بایک بطری از جمیله از اله بکارت کردند » اما هیئت تحریریه روزنامه لوموند که از شجاعت این وحشیگری منزجر و متأثر شده بودند لازم دید آن کلمه را با « فرو بردن بتاری در شکم جمیله » تغییر دهند .

اما این تغییر کلمات چندان مهم نبود . خوانندگان کاملاً به شیوه
ازاله بکارت از جمیله بوپاشا پی بردند .

هنگامی که رهبران کشوری پی میبرند که جنایاتی بنام آنها انجام
می‌گیرد تمام مردان آن کشور متعلق به يك ملت جنایتکار خواهد بود
سیمون دو بو آرزو در مقاله خود بتمام کسانی که حاضر نبودند
آنها را همکار جنایتکاران بدانند پیشنهاد کرده بود از مقامات مسئول
بخواهند ، محاکمه جمیله را که برای ۱۷ ژوئن در الجزایر تعیین شده بود
بتعویق اندازند ، بخانواده بوپاشا و شهود تأمین دهند و جلادان زندان
البیار و حسین دی رامحا که کنند .

اولین کسی که باین پیام پاسخ داده میشل دبره بود .

اودستور داد شماره دوم ژوئن روزنامه لوموند را در الجزایر
جمع آوری کنند .

دبر بازی است که شیوه حکومت فرانسه برای از بین بردن
مسائلی که مزاحمت برایش بوجود می‌آورد همین بوده است .



(میشل دبره) نخست وزیر باپخش اعلامیه‌ای از رادیو و جراید
پیام (سیمون دو بو آرزو) پاسخ داد : پاسخ او چنین آغاز شده بود .
) یکی از جراید عصر مقاله‌ای انتشار داد که در آن به بد رفتاری با
يك دوشیزه جوان اشاره رفته . او الجزایری است و بدنبال سوء قصدی
که در سپتامبر ۱۹۵۹ در الجزایر انجام داد محکوم و زندانی شد .

لازم است خاطر نشان گردد قبل از انتشار این مقاله بدنبال درخواست
متهم دادسرای الجزایر مبادرت بتهیه گزارشی اطلاعاتی نمود تا صحت و

سقم بدرفتاری روشن گردد .

بموازات این اقدام کمیسیون (مراقبت از حقوق و آزادیهای شخصی نیز تحقیقات خود را در این باره آغاز نمود . این با دادگاه نیروهای ملی الجزایر است که با توجه به تمام عوامل و بخصوص اقرار متهم و نتایج پزشکی قانون که صحت بدرفتاری را تأیید نکرده تصمیم بگیرد .)

بدین ترتیب نخست وزیر فرانسه با مهارت خاصی بدون آنکه منکر حقایق گردد آن چه را که پیرامون شکنجه دادن جمیله گفته شده بود نادرست قلمداد نمود .

نخست وزیر نا دیده گرفته بود که در چه شرایطی از (جمیله بوپاشا) اقرار گرفته بودند . او عمداً بگزارش منفی پزشکی قانونی اشاره کرده تا بعضی جرایم عصر بتوانند آنرا عنوان اعلامیه قرار دهند .

باین حقیقت توجه کنیم که دولت - عصر ده گل بمعنی قانون - پرده ای از ابهام بروی عناصر پرونده «جمیله» که مکتوم مانده بود کشیده بود .

در حقیقت «جمیله» هنوز محاکمه نشده بود . چه بسا ممکن بود او را بیگناه بدانند اما چگونه «میشلد بره» توانست علناً و با آن جملات از گزارش دکتر «لوی لروی» استفاده کند ؟

علی رغم این نارسائی زیاد ، گزارش دکتر «لوی لروی» حقایقی انفی نکرده بود وی در گزارش خود خاطر نشان ساخته بود . «آثار جرح زیاد در پهلوی چپ و علائمی که حاکی از داغ کردن با برق میباشد در بدن جمیله دیده میشود .»